

## بازشناسی انتقادی فلسفه سیاسی مایکل سندل در مناسبات اخلاق و سیاست

محمد رضا احمدی طباطبایی\*

### چکیده

مایکل سندل، فیلسوف سیاسی مشهور معاصر، از نحلۀ «جامعه‌گرایان یا جماعت‌گرایان» و از منتقدان جان رالز، نظریه‌پرداز مشهور «عدالت» در جهان غرب محسوب می‌شود. سندل در کتاب فلسفه عمومی، که حاوی مقالاتی از نوشته‌های او در باب «اخلاق در سیاست» است، آموزه‌های فلسفی - سیاسی خود را با رویکردی آشکار و مصادیقی تشریح کرده است. سندل، که شهرت اصلی او به دلیل قوت در بیان و سوق‌دادن مباحث انتزاعی فلسفه سیاسی به مسائل عینی اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی است، در این کتاب تلاش می‌کند تا مناسبات اخلاق و سیاست، به‌ویژه در جامعه آمریکا و با توجه به مصادیق عینی و نمونه‌های ملموس و قابل فهم برای عموم مردم را مورد مذاقه و ارزیابی قرار دهد. در مطالعه انتقادی این رساله سندل، ضمن بازشناسی فرازهای مهم فلسفه سیاسی او با آموزه‌های در باب مناسبات اخلاق و سیاست، دیدگاه وی در نقد نظریه عدالت رالز در لیبرالیسم را واکاوی خواهیم کرد. روش تحلیل در این پژوهش نیز توصیفی - تحلیلی است.

**کلیدواژه‌ها:** فلسفه سیاسی، سندل، اخلاق، سیاست، لیبرالیسم، رالز، عدالت.

### ۱. مقدمه

لیبرالیسم به مثابه یکی از مکاتب فلسفی - سیاسی در غرب که آموزه‌های آن در حوزه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی جهان عرب به کار بسته شده است، از بدو پیدایش تاکنون، با فراز و فرودهای گوناگون و با تفاسیر مختلف به‌ویژه پس از مواجهه با مشکلات و

---

\* دانشیار و مدیر گروه علوم سیاسی، دانشگاه امام صادق (ع)، [tabatabai@isu.ac.ir](mailto:tabatabai@isu.ac.ir)  
تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۲/۰۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۴/۱۳

موانع گوناگون، که از قضا عمدتاً مربوط به مقوله عدالت اجتماعی و نسبت میان آزادی و عدالت است، مواجهه بوده است. لیبرالیسم کلاسیک از لحاظ نظری بر شالوده‌ای از اصول مهم و قابل تأمل استوار بود، اصولی که هر یک در عرصه عمل در نظام‌های سیاسی دموکراتیک در دو قرن گذشته به تدریج و با جرح و تعدیل‌های مختلف براساس اقتضانات زمانی و مکانی به کار بسته شده و تاکنون در جوامع غربی، به‌ویژه ایالات متحده آمریکا، که موضوع و موضع بحث و گفتمان رالز و سندل و جماعت‌گرایان است، به حیات خود ادامه داده است (Bellamy 1999: 31-47). اصالت فرد یا فردگرایی، اصل آزادی به‌ویژه آزادی در حق انتخاب، اصل رضایت و قرارداد، اصل مشروطه و قانون (constitutionalism and law)، اصل برابری در بهره‌گیری از فرصت‌های موجود، اصل تساهل و مدارا (toleration)، اصل تفکیک میان حوزه خصوصی و عمومی، و از همه مهم‌تر و بنیادی‌تر اصل عدالت اجتماعی براساس شایستگی افراد از اصول بنیادین در مکتب لیبرالیسم کلاسیک محسوب می‌شوند. براساس تفکیک میان حوزه خصوصی و عمومی و اصالت حفظ حدود و ثغور مالکیت خصوصی که جان لاک در دو رساله درباره حکومت مبسوط به آن پرداخته است (Lock 2005: Book II, Chap IV)، لیبرالیسم کلاسیک مخالف دخالت دولت در امور اقتصادی و مدافع دولت حداقل بود. با انقلاب صنعتی و پیدایش واحدهای بزرگ تولیدی و کارخانه‌های عظیم طبقه گسترده‌ای در غرب شکل گرفت که متولی نیروی کار برای به‌حرکت‌درآوردن چرخه گسترده تولید انبوه و صنعتی بود. این طبقه عظیم، با وجود دخالت مستقیم در تولید و ایجاد ارزش افزوده به‌دلیل انگیزه‌های سودجویانه طبقه کوچک سرمایه‌دار و تصاحب سود حاصل از تولید و هم‌چنین به‌دلیل دخالت‌نکردن دولت، که لیبرالیسم کلاسیک مدافع آن بود، با رنج و سختی و بی‌عدالتی و افری مواجه شد. لیبرالیسم کلاسیک، با وجود جذابیت و زیبایی نظری اصول خود، در عرصه عمل باعث ایجاد نابرابری مضاعف و حرمان طبقه عظیم و زحمت‌کش کارگر از حداقل امکانات برای یک معیشت منصفانه و شرافت‌مندانه شد. پولاریزه‌شدن جامعه و افزایش روزافزون فاصله طبقاتی باعث نارضایتی طبقه کارگر از شرایط کار و معیشت شد. برخی نظریه‌پردازان مانند مارکس با تحلیل چگونگی انباشت سرمایه در دست عده‌ای محدود و محرومیت اکثریت از حداقل امکانات زندگی کارکرد ناعادلانه نظام سرمایه‌داری را تحلیل کردند. مارکس در کتاب سرمایه (Capital) با مطرح کردن نظریه «ارزش اضافی» (Surplus- Value)، که البته آن را از اقتصاددانان دیگری وام گرفته بود، به فرجام خطرناک نظام سرمایه‌داری به‌دلیل دورشدن از مسیر عدالت پرداخت (Marx 1999: Part VII). وضعیت نابه‌هنجار اقتصادی و اجتماعی

محور گفتمان متفکران برجسته غرب، به‌ویژه در نیمه دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، قرار داشت. سرانجام متفکران لیبرال برای جلوگیری از فروپاشی نظام‌های سیاسی دست به اصلاحات عمده‌ای به‌منظور ایجاد رفاه نسبی برای طبقات کارگر و اقشار آسیب‌پذیر جامعه زدند و دولت برخلاف اصول اولیه لیبرالیسم کلاسیک مجبور به مداخله در امور اقتصادی و وضع قوانین و مقرراتی مانند حداقل دست‌مزد و حداکثر ساعات کار، بیمه، بازنشستگی، و مانند آن‌ها به‌نفع ایجاد تعادل در نظام‌های اقتصادی و سیاسی جوامع لیبرال یا به‌تعبیر ایدئولوژی چپ در نظام سرمایه‌داری شد. از آن زمان به بعد، باتوجه‌به بحران‌های عمده‌ای که جوامع مغرب‌زمین به‌ویژه در نیمه اول قرن بیستم، که با دو جنگ بزرگ جهانی و بحران بزرگ اقتصادی در دهه ۱۹۳۰ مواجه شدند، گام‌هایی برای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی برای تعمیم رفاه عمومی و کم‌کردن فاصله طبقاتی و ایجاد عدالت نسبی در جامعه برداشتند. باوجود اصلاحات انجام‌شده در نظام‌های سرمایه‌داری، همواره مقوله «عدالت» در کانون اصلی مناقشات اندیشه‌های متفکران و فلاسفه سیاسی قرار داشته است. یکی از فیلسوفان سیاسی برجسته و پرآوازه غرب و جامعه آمریکا در قرن بیستم جان رالز (۱۹۲۱-۲۰۰۲)، فیلسوف سیاسی آمریکایی، است که نظریات مهم و مبسوطی درباره مقوله «عدالت و انصاف» بیان کرده است.

## ۲. نقد آموزه‌های رالز

رالز در نظریه عدالت خویش تحت‌تأثیر آموزه‌های اخلاقی کانت، که سندل نیز در کتاب فلسفه عمومی بارها به آن اشاره کرده است، قرار دارد. یکی از ویژگی‌های مهم عدالت نزد کانت اجتماعی بودن و صوری بودن آن است. عدالت کانتی سه ویژگی اساسی دارد: نخست، فقط بر روابط بیرونی افراد به‌کار بسته می‌شود؛ دوم عدالت به امیال یا آمال افراد مربوط نیست، بلکه منحصرأ به رابطه اراده یک فرد با اراده فرد دیگر مربوط می‌شود؛ سوم، عدالت با صورت روابط میان اراده‌ها سروکار دارد، مادامی‌که آزاد تلقی شود. با ترکیب این سه ویژگی کانت عدالت را چنین تبیین می‌کند: مجموع شرایطی که درپرتو آن اراده یک فرد می‌تواند براساس اصل عام آزادی با اراده فرد دیگر بپیوندد (Rosen 1993: 7).

همان‌گونه‌که رولز بیان می‌دارد، یکی از نتایج مهم صوری بودن اصول اخلاقی و به‌تبع آن اصول عدالت نزد کانت آن است که مستقل از محتوای متغیر اراده افراد، به‌ویژه نیازها، نیات، امیال، و آمال متغیر آن‌هاست. به‌بیان‌دیگر، اصول اخلاقی نزد کانت به اقتضائات امیال، خواسته‌ها، نیات، و نیازهای انسان وابسته نیست، بلکه اوامر مطلق تلقی می‌شود (ibid.: 8).

این استقلال اصول عدالت از اقتضائات اجتماعی و فردی تأثیر مهمی در نظریه عدالت رالز داشته است. این موضوع به‌ویژه با ایده انصاف و معامله‌به‌مثل قرابت می‌یابد. این رویکرد مورد انتقاد سندل واقع شده است. هدف رالز از ارائه نظریه‌ای در باب عدالت آن است که جای‌گزینی برای نظریه نفع‌گرایی کلاسیک باشد (Rawls 1991: 22). نقد اصلی رالز به نفع‌گرایی آن است که تمایز میان اشخاص را جدی نمی‌گیرد (ibid.: 26-27). رالز عدالت به‌مثابه انصاف را از مبنای فردگرایانه آغاز می‌کند و دغدغه عمده‌اش آن است که چگونه ممکن است جامعه‌ای باثبات و منصفانه متشکل از شهروندانی که به‌واسطه آموزه‌های دینی، فلسفی، و اخلاقی عمیقاً از یک‌دیگر متمایزند وجود داشته باشد (Rawls 2005: xxxvii). رالز براساس تأثیر خود از اخلاق کانتی اشعار می‌دارد: که عدالت باید تاجایی که ممکن است مستقل از آموزه‌های دینی و فلسفی متعارفی باشد که شهروندان به آن پای‌بندند (Rawls 2005).

درمقابل دیدگاه رالز و در نقد آرای او، جماعت‌گرایان یا جامعه‌گرایان بر ماهیت انسان و نیازها و امیال او به‌ویژه در فهم معنای اجتماعی خیرهای اخلاقی تأکید می‌کنند. پاسخ به پرسش‌هایی درباره ماهیت انسان، حقوق انسان‌ها در جامعه، و این‌که ما چه نیازهایی داریم و شایسته چه چیزی هستیم، استحقاق چه چیزی داریم، و در شرایط آرمانی چه چیزی را خواهیم پذیرفت به‌چگونگی بسط و تعمیم عدالت در جامعه خواهد انجامید که قرار است روند خیرها و مطلوب‌ها را تعیین کند (Walzer 1983: 6). رالز، در بحث از بنیان برابری و این‌که چرا حیوانات با انسان‌ها برابر نیستند، معتقد است انسان‌ها به این دلیل که شخصیت‌های اخلاقی‌اند استحقاق عدالت برابر را دارند. به‌باور او، اشخاص از منظر اخلاقی با دو ویژگی متمایز می‌شوند: نخست، آنان ظرفیت داشتن تلقی‌ای از خیر را دارند؛ و دوم، آنان ظرفیت داشتن حس عدالت را دارند (Rawls 1991: 505).

### ۳. فلسفه سیاسی سندل

مایکل سندل، فیلسوف سیاسی مشهور و در قید حیات معاصر، زاده ۱۹۵۳ در آمریکا است و اکنون نیز استاد دانشگاه هاروارد است. سندل به‌دلیل نقد نظریه عدالت جان رالز در نظام لیبرالیسم با توجه به فضا و پارادایم حاکم بر جامعه آمریکا اشتهار یافت. البته از ویژگی‌های مهم سندل توانایی و مهارت وی در سوق‌دادن مباحث انتزاعی و پیچیده فلسفی — سیاسی به گفتمان مرتبط با زندگی عادی شهروندی است. سندل با ورود به مسائل و مباحث عینی

و ملموس اجتماعی راه ارتباط با مخاطب غیردانشگاهی را نیز هموار کرده است و بر مسئولیت‌های شهروندی فیلسوف سیاسی تأکید می‌ورزد. با توجه به این رویکرد، سندل در سخنرانی‌ها و نوشته‌ها و مقالات خود تلاش می‌کند که دیدگاه‌ها و آموزه‌های خود را به شکلی روشن و گویا و قابل فهم به حوزه عمومی بکشاند. سندل یکی از فیلسوفان سیاسی جامعه‌گرا یا جماعت‌گراست. عنوان «جماعت‌گرایی یا جامعه‌گرایی یا اجتماع‌گرایی» در زبان پارسی معادلی برای واژه «communitarianism» تلقی می‌شود. جامعه‌گرایی نوعی رویکرد نقادانه درون سیستمی به نظام لیبرالیسم به‌عنوان یک فلسفه سیاسی مهم و اثرگذار در دوران معاصر محسوب می‌شود. گفتمان جامعه‌گرایی از سوی متفکرانی مانند مک‌ایتایر، سندل، تیلور، نوزیک، دورکین، والزر، و نیگل برجسته شده است. کانون مناقشات در این گفتمان بر نقد آموزه‌های رالز و آسیب‌شناسی نظام لیبرالیسم، به‌ویژه در حوزه عدالت اجتماعی، آزادی‌های فردی در انتخاب، و ارزیابی اخلاقی نقش ایجابی یا سلبی حکومت در هدایت شهروندان به سوی خیر، کمال، و سعادت قرار دارد؛ سعادت و خوش‌بختی در فلسفه سیاسی کلاسیک، به‌ویژه فلسفه سیاسی اسلامی و هم‌چنین آموزه‌های متفکران برجسته مسیحی مانند آگوستین قدیس، کلید روش‌شناسانه فهم اندیشه‌های متفکران محسوب می‌شود (احمدی طباطبایی ۱۳۸۶: ۱۱۱-۱۳۴).

به‌منظور پرهیز از اطاله، برای فهم بهتر و کامل‌تر آموزه‌های جامعه‌گرایان توصیه می‌کنیم به اثر مکتوب او رجوع کنید. به‌عبارت‌دیگر، جامعه‌گرایان آموزه‌های لیبرالیسم نفع‌گرا و هم‌چنین اصلاح رالز در آموزه‌های لیبرالیسم کلاسیک در جهت بسط عدالت اجتماعی را ناکافی و ابرتر می‌دانند. سندل در کتاب مهم و اثرگذار خویش به‌نام *لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت* عنوان می‌کند که لیبرالیسم فقط یک بخش مجزا از زندگی فرد را مورد توجه قرار می‌دهد و افراد را شهروندانی آزاد در نظر می‌گیرد که ارزش‌ها، آرمان‌ها، و اهداف خود را دنبال می‌کنند، و بر همین اساس، اصولی را برای لیبرالیسم دیکته می‌کند که وجوه مختلف زندگی افراد را ملاحظه نمی‌کند. سندل در این کتاب تلاش می‌کند تا به نتایج منفی چنین یک‌سویه‌نگری لیبرالیسم، از لحاظ اخلاقی و سیاسی، نقد جدی وارد کند (Sandal 1998: 5-24) و به این پرسش پردازد که اگر وجوه مختلف زندگی انسان را حذف کنیم، عدالت چه معنایی خواهد داشت؟

اجمالاً ذکر این مطلب ضروری است که یکی از مباحثی که دقیقاً در کانون مناقشات جامعه‌گرایان در نقد نظام لیبرالیسم قرار دارد مسئله ارزیابی اخلاقی نسبت میان فردگرایی به‌منزله یکی از اصول اساسی لیبرالیسم و نقش ایجابی یا سلبی حکومت در هدایت اتباع و

شهروندان به سوی خیر، کمال، و خوش‌بختی است. جامعه‌گرایان در مورد نقش حکومت در ترویج فرهنگ و ارزش‌های مقبول نظام سیاسی و این‌که آیا حکومت اخلاقاً خوانش و مفهوم خاصی از خیر و خوبی را جهت نیل به خوش‌بختی و سعادت را در جامعه ترویج کند به مباحث اندیشه‌برانگیزی، البته در پارادایم حاکم بر نظام لیبرالیسم، پرداخته‌اند.

مایکل سندل آثار و مقالات گوناگونی دارد که برای رعایت اختصار در نوشتار از پرداختن به آن‌ها خودداری می‌شود. فلسفه سیاسی سندل عمدتاً مبتنی بر نقد «نظریه عدالت» رالز و نقد اخلاقی فضای حاکم بر نظام لیبرالیسم با توجه به مسائل عینی و مبتلابه نظام اجتماعی لیبرال به‌ویژه جامعه آمریکا است.

یکی از آثار مهم و متأخر سندل کتاب *فلسفه عمومی با رویکرد «نقش اخلاق در سیاست»* است که در سال ۲۰۰۵ انتشار یافت (*Public Philosophy: Essays on Morality in Politics*).

همان‌گونه‌که در عنوان کتاب قید شده است، این رساله مشتمل بر مجموعه مقالاتی از مایکل سندل درباره جایگاه و نقش اخلاق در سیاست و امر سیاسی است. سندل در این کتاب بی‌پروا درباره مسائل مختلفی مانند تولد از راه سلول‌های بنیادی، سقط جنین، کمک به بیمار لاعلاج برای پایان‌بخشیدن به زندگی، و هم‌جنس‌گرایی سخن گفته و با تشریح دیدگاه‌های موافق و مخالف و منطق اخلاقی حاکم بر هر یک از گفتمان‌ها رویکرد خود را تشریح کرده است.

اما سندل در بخش عمده‌ای از رساله *فلسفه عمومی درباره عدالت و ناکافی دانستن آموزه‌های رالز در این حوزه بحث می‌کند.*

سندل بر این باور است که هرچند رالز فیلسوف سخن‌وری چون برک یا مارکس نیست، ولی به مسائل مهمی پرداخته است، مسائلی مانند عدالت و برابری فرصت، توزیع متناسب اموال و ثروت، مسئله تعهد سیاسی، و نافرمانی مدنی. سندل در بخشی از دیدگاه خود در نقد نظریات رالز اشعار می‌دارد که نظریه رالز بر فرض حجاب جهل مبتنی است که به ما اجازه می‌دهد به افراد فارغ‌البال تبدیل شویم. سندل استدلال می‌کند که ما انسان‌ها طبیعتاً وابستگی‌هایی داریم که نمی‌توانیم از آن فاصله بگیریم. پیوندهای خویشاوندی یکی از آن‌هاست که ما نمی‌توانیم آن را انتخاب کنیم، بلکه از همان بدو تولد با ما همراه است. از آن‌جا که این پیوندها قهری و غیراختیاری‌اند و نمی‌توان آن‌ها را از افراد جدا کرد، انسان‌ها با پیوندهای خانوادگی، جغرافیایی، مذهبی، و اجتماعی در جامعه‌ای که در آن تولد یافته‌اند دارای گرایش‌ها و خواسته‌ها و امیالی‌اند که نمی‌توان در جامعه به آن‌ها بی‌توجه بود. از سوی دیگر، سندل دیدگاه رالز را متأثر از سنت کانتی می‌داند؛ انسان موجودی است

فارغ از هر غایت، تکلیف، و وظیفه‌ای که خود انتخاب نکرده است. در این رویکرد ارزش آدمی و جایگاه او فارغ از اهداف و غایات و آرمان‌هایی که خود انتخاب نکرده است سنجیده می‌شود و انسان از هر تعهدی که خود انتخاب نکرده است آزاد شمرده می‌شود (Santal 1996: 17).

سندل سنت لیبرالیسم مدرن را در سنت کانتی قرار می‌دهد و بر تأثیر آموزه‌های کانت بر جان رالز در نظریه عدالت تأکید می‌ورزد و نقد نظریه عدالت رالز را در ساحت محدودیت‌های لیبرالیسم درباره فرد و فردگرایی مورد مذاقه قرار می‌دهد. سندل در کتاب معروف خود به نام *لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت (Liberalism and the limits of Justice)*، که در ۱۹۸۲ منتشر و به زبان‌های مختلفی نیز ترجمه شد، جان رالز و رونالد دورکین را لیبرال‌های سوسیال‌دموکرات قلمداد می‌کند و بر این باور است که آموزه‌های رالز و دورکین با مؤلفه‌های فردگرایی، که از اصول اصلی لیبرالیسم است، هم‌خوانی ندارد. به عقیده سندل آموزه‌های رالز در حوزه عدالت از مبانی جمع‌گرایی (collectivism) نشئت می‌گیرد. به‌باور سندل رالز فلسفه سیاسی خود را در باب عدالت بر سنت متافیزیکی در فلسفه کانت استوار کرده است که از موازین تجربی و عینی فراتر رفته و به نوعی صبغه استعلایی از نوع کانتی یافته است. سندل در این کتاب اشعار می‌دارد که اگر در درون جامعه به اجتماع توجه و به آن اعتبار و منزلت کافی داده شود، نگرانی از بابت عدالت برطرف می‌شود.

#### ۴. مناسبات میان اخلاق، سیاست، و عدالت

مباحث سندل درباره ارزیابی اخلاقی مکتب لیبرالیسم و وضعیت آن در جامعه آمریکا به‌ویژه با توجه به آموزه‌های رالز مبسوط و گسترده است و در آثار و مقالات وی با تعابیر و تفسیرهای گوناگون بیان شده است. لازم است یادآوری شود که رالز «نظریه عدالت» و به‌ویژه کتاب *نظریه عدالت به مثابه انصاف* را به دلیل ناکافی دانستن آموزه‌های لیبرالیسم کلاسیک در حوزه استقرار عدالت اجتماعی به‌رشته تحریر درآورد، اما جامعه‌گرایان، ضمن تمجید از گام مهم رالز در این حوزه، گفت‌مان او در باب نظریه عدالت را با استدلال‌های گوناگون مفید، اما ناکافی، قلمداد می‌کنند.

از سوی دیگر، سندل جایگاه حکومت از منظر اخلاقی در گفت‌مان مربوط به عدالت و توزیع متناسب منابع و امکانات و تمرکز صرف بر این موضوع را بدون ملاحظه نگرش‌ها و اهداف و آرمان‌های شهروندان به‌چالش می‌کشد. در تحلیل سندل حکومتی که سنت

لیبرالیسم حتی با جرح و تعدیل‌های امثال رالز معرفی می‌کند حکومتی است که خود را فارغ از مسئله آرمان‌ها و اهداف مشخص می‌داند و برای خود چنین وظیفه و تکلیفی در نظر نمی‌گیرد که شهروندان خود را به سوی هدف یا غایت یا آرمان خاصی سوق دهد، بلکه صرفاً توزیع چگونگی عادلانه ثروت میان شهروندان موضوعیت می‌یابد. در چنین جامعه‌ای، که البته روی سخن سندل عمدتاً جامعه آمریکا است، حاکمان می‌بندارند که باید جایگاه ارزش‌گذاری و داوری خود را درباره اهداف و غایاتی که شهروندان برای زندگی و معیشت خود در این جهان اختیار کرده‌اند رها کنند و صرفاً بر مقوله چگونگی توزیع ثروت متمرکز شوند. بنابراین، در این رویکرد، فرجام و غایاتی که مردم در جامعه برای خود برمی‌گزینند در جایی مورد ملاحظه و توجه قرار نمی‌گیرد.

سندل استدلال مخالفان، توجه دولت به خواست‌ها و امیال شهروندان، را در دو مورد عمده خلاصه می‌کند: نخست این که حکومت و دولت باید در مواجهه با غایات و تلقی شهروندان از خیر و خوبی بی‌طرف باشد، با این توجیه که به انتخاب و ظرفیت شهروندان برای انتخاب مفاهیم مورد نظر خود از خیر و غایت زندگی احترام بگذارد و این امر مقتضای فردگرایی مندرج در اصول لیبرالیسم است؛ دوم این که شهروندان و مردم جامعه درباره اخلاق و مذهب و خوانش‌های ناشی از آن‌ها رأی واحد و نگرش یکسان ندارند و حکومت باید این اختلاف‌ها را به منظور توافق سیاسی و تعامل اجتماعی شهروندان (فارغ از نوع تلقی آنان درباره خیر و امور اخلاقی) در محاق قرار دهد و به آن توجه نکند (Sandal 2005: 123). لیبرال‌ها بر این باورند که مردم در انتخاب ارزش‌هایشان باید آزاد باشند و حکومت باید این آزادی را برپایه یکی از مؤلفه‌ها و اصول مهم مکتب لیبرالیسم، یعنی آزادی در انتخاب، به رسمیت بشناسد. بنابراین احترام حکومت و دولت این بعد از حقوق فردی امری اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شود (ibid.: 39).

سندل با توجه به تمرکز روی جامعه آمریکا، سپس، توضیح می‌دهد که در آمریکا در مورد چگونگی بی‌طرفی دولت در امور شخصی و این که چه حقوقی حقوق اساسی فردی تلقی می‌شود بین محافظه‌کاران و لیبرال‌ها اختلاف نظر وجود دارد. هم‌چنین در این مورد که برای بی‌طرفی از سوی دولت چه تدابیری باید اندیشیده شود اختلاف نظر وجود دارد. محافظه‌کاران بر حوزه اقتصاد و دفاع از حقوق مربوط به مالکیت و تعامل بازار آزاد تأکید دارد، در حالی که لیبرال‌ها در پاسخ آنان بر پیش‌شرط‌های اجتماعی و اقتصادی این امر تأکید می‌ورزند. بنابراین گفتمان رفاه، تعلیم و تربیت، شغل، مسکن، بهداشت، و مانند آن‌ها در ادبیات آنان برجسته است (ibid.).



همان‌گونه‌که سندل در آثار مختلف خود در نقد عدالت رالز می‌نویسد، انسان و تمایلات و خواست‌های او در نظریه عدالت رالز مضمور و مستتر است. انسان موردنظر و مفروض در نظریه رالز فارغ از تمایلات و خواسته‌هایش مستقل است. تحلیل سندل از خود‌لیبرالی موردنظر رالز را می‌توان این‌گونه بیان کرد که خود صرفاً یکی از فاعلان متکثری است که وجود دارند. خود با اهداف و تعلقاتش براساس رابطه مالکیت تعریف می‌شود. بنابراین این نظریه آمال و خواست‌های درونی خود و تمایزقائل شدن میان آن‌ها را نادیده می‌گیرد. به عبارت دیگر، ازدیدگاه سندل، از آن‌جاکه فایده‌گرایی نمی‌تواند در تمایزقائل شدن میان تفاوت‌های کیفی و ارزش نظام‌های مختلف از آمال و خواسته‌ها موفق باشد، نمی‌تواند تفاوت و تمایز فردی را لحاظ کند. این نوع نگرش باعث می‌شود که نظریه عدالت درباب انسان و تعاملات انسانی در اجتماع با مشکل مواجه شود و این امر جایگاه اخلاقی نظریه را هم با پرسش جدی مواجه می‌کند؛ زیرا وقتی ما بپذیریم تلقی‌های ما از خیر و خوب بودن بدون ضابطه است، پذیرفتن این مسئله با مشکل مواجه می‌شود که بالاترین فضیلت اجتماعی آن فضیلتی است که ما را قادر می‌سازد این تلقی‌های بدون ضابطه را پی‌گیری کنیم و تحقق ببخشیم. سندل بر این باور است که نظریه عدالت رالز نه ممکن است و نه مطلوب. ممکن نیست به این دلیل که مبانی انسان‌شناسی موجود و مستتر در نظریه عدالت به‌مثابه انصاف خطاست؛ مطلوب هم نیست، زیرا نمی‌تواند تبیینی درست و کافی از مفاهیمی مانند شخصیت، خودآگاهی، و دوستی ارائه کند. به عقیده سندل اگر ما خودمان را موجودی آزاد و مستقل از آن دسته از پیوندهای اخلاقی که خودمان انتخاب نکرده‌ایم (در جامعه‌ای که متولد شدیم و زندگی می‌کنیم قهراً با ما هم‌راه است) تصور کنیم، در آن صورت مجموعه‌ای از تکالیف اخلاقی و سیاسی که عموماً آن‌ها را تأیید و حتی به آن‌ها افتخار می‌کنیم نیز برای ما معنایی نخواهند داشت.

ازمنظر سندل زبان فردگرایی اخلاقی رالز و اخلاق مبتنی بر رضایت او به‌سختی می‌تواند تبیینی از این مفاهیم و تعلقات ارائه کند. چنین رویکردی فضای اندکی برای مسئولیت‌های یک فرد درقبال جامعه، خانواده، و مجامعی که عضو آن‌هاست باقی می‌گذارد و به این دلیل مطلوب نیست. درمقابل رویکرد اجتماع‌محور (که جامعه‌گرایان ازجمله سندل مدافع آن‌اند) هویت فرد را باتوجه‌به تعلقات او درزمینه عضویتش در یک خانواده، شهر، ملت، تاریخ، و فرهنگ خاص موردمذاقه قرار می‌دهد (ibid.: Part 22).

اگرچه نظریه عدالت رالز گامی به جلو در اصلاح نظام لیبرالیسم از زاویه توجه بیش‌تر به عدالت اجتماعی و ضرورت آن است، صاحب‌نظران و اندیشه‌ورزان دیگر نیز آن را

مطالعه انتقادی کرده‌اند. از جمله لامور در کتاب لیبرالیسم سیاسی که ضعف رالز را در نظریه عدالت ناشی از رویکرد یک ضلعی هستی‌شناسانه وی قلمداد می‌کند و بر این باور است که دیدگاه رالز در اصلاح نظام عدالت توزیعی در نظام لیبرالیسم متأثر از هستی‌شناسی یک‌ضلعی او در نظریه عدالت است. رالز از اضلاع خدا، انسان، و طبیعت صرفاً انسان (آن هم فارغ از تمایلات فردی و پیوندهای اجتماعی و اخلاقی) را موضوع نظریه خود قلمداد می‌کند. وی موجودات دیگر را هم فاقد ظرفیت و حسی می‌داند که به‌باور او لازمه رفتاری عادلانه با آنهاست. این نگرش به عالم هستی را چارلز لامور نگرشی طبیعت‌گرایانه می‌داند که به عقیده او از زمان انقلاب علمی آغاز شده و با اعتبار فزاینده‌ای در حال رشد است. زمانی که ما جهان را عاری از شعور فرض کنیم و انسان را صرفاً موجود ذی‌شعور عالم هستی بدانیم، لاجرم به این نگرش رهنمون می‌شویم که گونه‌ای که ما باید بیندیشیم و عمل کنیم نهایتاً برگرفته از اصولی است که مرجعیت آنها منحصرأ از خود ما اخذ شده است (Lamoure 1990: 339-360).

هستی‌شناسی فردگرایانه رالز را به‌خوبی می‌توان در ایده وضع اولیه او در باب عدالت نیز مشاهده کرد. آنچه در وضع اولیه اهمیت دارد افرادی‌اند که قرار است اصول عدالت را تعیین کنند. این افراد فارغ و متنوع از اقتضائات اجتماع‌اند. به‌عبارت‌دیگر، افراد آزاد، برابر، و عاقل در کانون وضع اولیه رالز در تبیین نظریه عدالت قرار می‌گیرند و ارزش‌های اجتماعی به‌عنوان امور اقتضایی در پشت پرده جهل قرار می‌گیرند. با وجود اهمیت وافر ساختارهای اجتماعی در نظریه عدالت رالز، درنهایت این افرادند که اصول حاکم بر تعیین و سامان‌دادن به این ساختارها را انتخاب می‌کنند. ساختار بنیادین یک نظام عمومی برپایه قواعدی است که چهارچوب فعالیت را مشخص می‌کند و افراد را به‌عمل درکنار یک‌دیگر سوق می‌دهد تا مجموع بیش‌تری از مزایا تولید شود و به هر فرد سهم معین و متعارفی از عواید اختصاص یابد (Rawls 1991: 84).

صرف‌نظر از نقد نظریه رالز از سوی سندل در کتاب فلسفه عمومی، بخش دیگر و عینی‌تر کتاب او مربوط به پرداختن به مباحث عینی و ملموس حوزه عمومی و سیاست‌گذاری در مسائل عمده روزمره در عرصه عمومی است که سندل با مطرح کردن آنها سنجش اخلاقی را نیز از منظر فضای حاکم بر اخلاق لیبرال در جامعه آمریکا ارزیابی می‌کند.

از ویژگی‌های مهم و شاید تاحدودی منحصربه‌فرد مایکل سندل تلاش او برای کشاندن مباحث انتزاعی مربوط به فلسفه عمومی و اخلاق به امور عمومی و مبتلابه و عینی جامعه است، به‌گونه‌ای که برای مخاطبان مختلف، حتی افرادی که فاقد مطالبات جدی فلسفی و

سیاسی‌اند، قابل فهم باشد. در کتاب *فلسفه عمومی* و با رویکرد سنجش اخلاق در حوزه عمومی سندل به چند پرسش مهم در مسائل مبتلابه حوزه عمومی می‌پردازد و سعی می‌کند باتوجه به دیدگاه‌های مختلف و داوری‌های اخلاقی یا مصلحت‌سنجی‌های گوناگون اجتماعی موضوع را تشریح و مواضع خود را بیان می‌کند. باتوجه به اهمیت این بخش از آرای سندل، در بخش پایانی، موارد ذیل را با تمرکز بیش‌تر مطرح می‌کنیم: مهم‌ترین پرسش‌هایی که او در حوزه عمومی در جامعه تکرارگرای لیبرال آمریکا مطرح می‌کند؛ دیدگاه‌هایی که مورد مداخله قرار می‌دهد؛ و نظر مختار او.

## ۵. آیا باید قربانیان تأثیری در محاکمه داشته باشند؟

یکی از پرسش‌های مهم مربوط به حوزه عمومی و بیان دیدگاه‌های مختلف درباره آن و نقد اخلاقی آن این پرسش است که آیا باید قربانیان تأثیری در محاکمه داشته باشند؟ سندل می‌گوید: قبل از محکومیت بمب‌گذار معروف اوکلاهما هیئت داوری در پرونده بمب‌گذاری اوکلاهما به اظهارات و شهادت دل‌خراش بازماندگان و خانواده‌های قربانیان گوش فرادادند. برخی معتقد بودند که چنین اظهاراتی هیچ نقشی در دادگاه ندارد. متهم را باید براساس بررسی مستدل واقعیات و قوانین به مرگ محکوم کرد، نه به دلیل غضب خانواده‌های قربانیان. برخی دیگر معتقدند که قربانیان باید در مجازاتی که مجرم دریافت می‌دارد نقش داشته باشند. به اعتقاد آن‌ها اگر قرار است که مجازات متناسب با جرم باشد، هیئت داوران باید به‌طور کامل از رنج و خسارت قربانیان آگاهی داشته باشند (Sandel 2005: 105).

کسانی که موافق نقش قربانیان در فرایند محاکمات جنایی‌اند، بر دو استدلال مجزا تکیه می‌کنند: استدلال درمانی و استدلال کیفری (یا سزاگرایانه) (ibid.: 105-106). استدلال درمانی مجازات را منبعی برای تسلی قربانی تلقی می‌کند؛ اگر مجازات به نفع قربانی است، در این صورت قربانی باید در آن تأثیر داشته باشد. اما استدلال درمانی به نفع شهادت قربانی ناقص است. این استدلال تأثیر مجازات کیفری را (این‌که قربانیان و خانواده‌هایشان از ثمره آن خرسند می‌شوند) با توجیه اصلی مجازات اشتباه می‌گیرد که عبارت است از اعطای مجازاتی به مجرم که استحقاق آن را دارد (ibid.: 106).

مؤثرترین دلیل به نفع تأثیر قربانی استدلال کیفری است. در نگرش کیفری، تأثیر اظهارات قربانی به این دلیل نیست که به او اجازه داده شود احساساتش را تخلیه کند، بلکه برای وصول به عدالت و رسیدن به حقیقت اخلاقی مسئله است. به میزانی که

احساسات به جای روشن کردن ماهیت جرم آن را دگرگون سازد، قاضی باید مانع نقش آن در محاکمه شود (ibid.).

اگرچه استدلال کیفی بهترین دلیل برای شهادت قربانی است، اما در معرض دو نقد است: اول این که به کارگیری شواهدی درباره شخصیت قربانیان خاص و اهمیت آن‌ها برای خانواده‌هایشان یا جامعه بر این امر دلالت دارد که زندگی برخی افراد ارزشمندتر از برخی دیگر است. در غیر این صورت، چه تفاوت اخلاقی وجود خواهد داشت که قاتلی پدر و مادر چهار کودک را بکشد یا یک فرد مجرد بی‌هدف را، یک دائم‌الخمر را بکشد یا مارتین لوتر کینگ را (ibid.). دشوار است که بتوان ربط اخلاقی شهادت قربانیان را با توجه به زندگی یا شخصیت قربانیان خاصی تبیین کرد (ibid.: 107).

نقد دوم این است که حتی اگر قتل‌های خاصی به لحاظ اخلاقی مذموم‌تر از برخی دیگر از قتل‌ها باشد، آیا غیر منصفانه نیست که به دلیل ابعاد از جرم که مجرم به آن ناآگاه بوده است مجازات اضافی داده شود؟ اگر مهاجمی یک غریبه را بکشد، آیا مجازات او باید بر این اساس تعیین شود که معلوم شود قربانی یک قدیس بوده است یا یک گناه‌کار؟ نقد دوم ضعیف‌تر از نقد اول است؛ ما قاتلان را فقط به دلیل «تصمیم به قتل» مجازات نمی‌کنیم، بلکه هم‌چنین به دلیل صدمه‌ای که به وجود آورده‌اند نیز مجازات می‌کنیم (ibid.).

در سال‌های اخیر، تحت تأثیر جنبش حقوق قربانیان، اکثر ایالات آمریکا به قربانی این حق را می‌دهند که اظهاراتش را بیان کند. کلیتاً قانونی را امضا کرد که اگر قربانیان بمب‌گذاری او کلاهما برای شهادت فراخوانده شوند، اجازه داشته باشند که در محاکمه حاضر شوند: به گفته وی «وقتی فردی قربانی است، باید در مرکز فرایند عدالت جزایی باشد، نه این که از خارج به آن نگاه کند» (ibid.: 107-108).

به اعتقاد سندل قرارداد قربانی در مرکز فرایند عدالت جزایی این خطر را دارد که هم‌چون اقدام قدیمی انتقام شخصی، نیاز روان‌شناختی قربانی بر این امر اخلاقی که مجازات متناسب با جرم باشد غلبه کند (ibid.: 108). با این توضیحات سندل تلاش می‌کند، ضمن ارزیابی اخلاقی و منطقی یکی از پرسش‌های قابل توجه در حوزه عمومی، دیدگاه مختار خود را بیان کند.

آیا حقی برای «خودکشی به کمک دیگری» وجود دارد؟

یکی دیگر از مسائل مبتلا به و مورد علاقه افکار عمومی، که سندل آن را از منظر اخلاق حاکم بر نظام لیبرال در جامعه آمریکا مورد مداخله قرار می‌دهد، مسئله کمک پزشکی به بیمار

برای پایان بخشیدن به زندگی زجرآور بیماران لاعلاج است. گفتنی است که این مسئله از لحاظ تاریخی در یونان باستان نیز ریشه داشته است، به این معنی که زهری را به بیمار مبتلا به دردی کشنده و درمان‌ناپذیر می‌خوراندند تا او را از شکنجه دائمی نجات دهند و به آن خوب‌مرگی (euthanasia) می‌گفتند (عنایت ۱۳۷۷: ۱۵۸). البته این رویکرد از منظر ادیان آسمانی و الهی مذموم است. در آموزه‌های دینی تحمل رنج و مصیبت در شرایط موصوف از اسباب آموزش و ارتقای درجات معنوی شمرده می‌شود. اما سندل براساس رویکردهای مختلف در جامعه آمریکا و نوع گرایش و استدلال افکار عمومی به این مسئله می‌پردازد. او می‌گوید:

دیوان عالی ایالات متحده به زودی تصمیم می‌گیرد که آیا بیماران لاعلاج دارای حق قانونی برای خودکشی به کمک پزشک هستند یا خیر. در اغلب موارد حکم دادگاه‌ها منفی است. اگر دیوان عالی نیز چنین حکمی دهد، نه تنها حکم دو دیوان فدرال را که خودکشی را حق قانونی اعلام کرده بود، نقض کرده است، بلکه توصیه شش فیلسوف اخلاق برجسته را نیز رد کرده است: رونالد دوورکین، تامس نیگل، روبرت نوزیک، جان رالز، تامس اسکنلون، و جودیت تامسون (Sandal 2005: 113).

در کانون استدلال این فلاسفه این اصل جذاب اما اشتباه قرار دارد که حکومت باید در برابر مسائل مناقشه‌آمیز دینی یا اخلاقی بی‌طرف باشد. از آن‌جا که افراد درباره این که چه چیزی به زندگی شان ارزش می‌دهد اختلاف دارند، حکومت نباید از طریق قانون هیچ پاسخی برای این مسائل را بر آن‌ها تحمیل کند، بلکه باید به حق فرد برای زیستن (و مردن) منطبق بر عقاید خود فرد درباره آن‌چه به زندگی ارزش می‌دهد احترام بگذارد (ibid.: 113-114). به عقیده این فیلسوفان دیوان عالی باید این حق را به افراد بدهد که این حکم سرنوشت‌ساز را برای خودشان رها از تحمیل هرگونه راست‌کیشی مذهبی یا فلسفی از سوی دادگاه یا قانون اتخاذ کنند (ibid.: 114).

سندل اشعار می‌دارد که:

استدلال فلاسفه، با وجود ادعای بی‌طرفی، حاکی از نگرش خاصی درباره آن چیزی است که زندگی را ارزش‌مند می‌سازد. طبق این نگرش، بهترین شیوه زندگی و مرگ آن است که عامدانه و مختارانه باشد. به طوری که ما را قادر سازد که زندگی مان را ساخته خودمان ببینیم. تأکید فلاسفه بر اختیار و انتخاب بر این امر دلالت دارد که زندگی مایملک فردی است که آن را زیست می‌کند. این اخلاق در تعارض با طیف گسترده‌ای

از بینش‌ها قرار دارد که زندگی را یک موهبت و هدیه می‌داند که ما در برابر آن وظایف معینی داریم. چنین بینش‌هایی این ایده را رد می‌کند که هرگونه استفاده‌ای از زندگی فرد مجاز است، حتی از سوی فردی که زندگی به وی تعلق دارد (ibid.: 114-115).

سندل خود اذعان می‌کند که صرف‌نظر از آن‌که اصول اخلاق خودمختاری که در نوشته این فیلسوفان بیان شده است با بسیاری از سنت‌های دینی در تعارض است، با نگرش بنیان‌گذاران فلسفه سیاسی لیبرال نیز فاصله دارد. هم لاک و هم کانت با حق خودکشی مخالف بودند (ibid.: 115). فلاسفه به‌درستی قوانین موجود را، که مخالف خودکشی به‌کمک دیگران است، بازتاب نگرش خاصی به‌معنای زندگی می‌دانند، اما این امر زمانی که دادگاه به‌نام خودمختاری حق خودکشی به‌کمک دیگران را به‌رسمیت بشناسد نیز صادق است (ibid.: 116).

سندل معتقد است که رد استدلال خودمختاری ضرورتاً به‌معنای مخالفت با حق خودکشی به‌کمک دیگران در همه موارد نیست. گاهی دعاوی شفقت و ترحم بر دعاوی حفظ زندگی غالب می‌شود. چالش اصلی این‌جاست که راهی پیدا کنیم که هم این دعاوی و هم بار اخلاقی تسریع مرگ را پاس بدارد و حرمت زندگی را چیزی بداند که ما آن را گرامی می‌داریم، نه این‌که آن را انتخاب کنیم (ibid.). در واقع، سندل اظهارنظر قطعی در این مورد را، بسته به شرایط و موقعیت‌ها، در ارزیابی اخلاقی خویش از دیدگاه‌های مختلف متفاوت و قابل‌تفسیر می‌دارد و تسریع مرگ را در شرایط حاد و زجرآور بیماری قابل‌تأمل می‌داند. البته همان‌گونه که سندل خود اذعان می‌کند تسریع مرگ در مورد بیماران لاعلاج با آموزه‌های دینی مسیحیت نیز ناسازگار است.

## ۶. اصول اخلاقی مربوط به جنین؛ منطق اخلاقی پژوهش‌های سلول‌های بنیادی

باتوجه به تبحر و علاقه سندل به پرداختن به مقوله‌های عینی اجتماعی، او پرسش دیگری را در حوزه مهم و تازه تأسیس سلول‌های بنیادی جنینی مطرح می‌کند و با ذکر دیدگاه‌های مخالفان پژوهش در این حوزه، راه برون‌رفت از پی‌آمدهای نامطلوب آن را به‌ویژه از منظر اخلاقی و انسانی از طریق وضع قوانین مناسب و هدف‌مند توضیح می‌دهد.

سندل می‌گوید:

در نگاه نخست بودجه فدرال برای تحقیقات درباره سلول‌های بنیادی جنینی قابل‌دفاع به‌نظر می‌رسد، چراکه می‌توان به‌کمک آن بسیاری از بیماری‌ها را مداوا کرد. مخالفان دو

نقد عمده دارند: برخی معتقدند تحقیقات در سلول‌های بنیادی، باوجود اهداف ارزش‌مند آن، اشتباه است، زیرا متضمن نابودی جنین است؛ برخی دیگر معتقدند که حتی اگر تحقیقات بر روی جنین فی‌نفسه نادرست نباشد، راه را برای لغزش به اعمال غیرانسانی مثل کاشت جنین، شبیه‌سازی نوزادان، و کلایه‌کردن زندگی انسان هموار می‌کند (ibid.: 118).

اما به اعتقاد سندل هیچ‌یک از این دو نقد قانع‌کننده نیستند. معدودی در مخالفت با چنین پژوهش‌هایی بر این باورند که کرامت انسانی محدودیت‌هایی را بر تحقیقات پزشکی ایجاد می‌کند. سندل این مسئله را بر نمی‌تابد که نابودی جنین‌ها در روند پژوهش قتل نفس محسوب می‌شود و می‌گوید:

این واقعیت که هر شخصی به‌عنوان یک جنین زندگی را آغاز می‌کند ثابت نمی‌کند که جنین‌ها شخص‌اند. مثلاً هر درخت بلوطی زمانی یک بلوط بوده است، اما این امر دلیل نمی‌شود که بلوط‌ها را درخت بلوط بدانیم (ibid.).

سندل بر این باور است که اگر جنین را شخص بدانیم، نه‌تنها تحقیقات سلول‌های بنیادی را ممنوع می‌کند، بلکه همه درمان‌های باروری که متضمن ایجاد جنین‌های اضافی و دور انداختن آن‌هاست نیز ممنوع می‌شود (ibid.: 119).

سندل در پردازش نهایی راه برون‌رفت از دست‌زدن بشر به اعمال غیراخلاقی در این حوزه را وضع قوانین مناسب از سوی دولت می‌داند و می‌گوید: «درمورد نقد لغزش به اعمال غیرانسانی نیز باید قوانین مناسب برای ممنوعیت چنین اقداماتی مثل شبیه‌سازی انسانی وضع شود» (ibid.: 121).

## ۷. سقط جنین و هم‌جنس‌گرایی

سندل در مقالات خود درباره مناسبات اخلاق و سیاست در کتاب *فلسفه عمومی* دیدگاه‌های مختلف درباره دو مسئله مهم اجتماعی را بررسی می‌کند که دقیقاً در کانون تصمیم‌گیری قانونی و حقوقی واقع شده است: سقط جنین و هم‌جنس‌گرایی. البته منظور او سقط جنین در وضعیت اضطراری پزشکی نیست، بلکه بررسی این عمل به‌عنوان یک تصمیم شخصی در نظام لیبرال در جامعه آمریکاست. سندل در این‌باره اشعار می‌دارد:

برخی چنین استدلال می‌کنند که سقط جنین و هم‌جنس‌گرایی به‌لحاظ اخلاقی مذموم و بنابراین سزاوار ممنوعیت‌اند؛ برخی دیگر سعی می‌کنند تا از قضاوت درباره‌ جایگاه اخلاقی چنین اعمالی خودداری کنند و درمقابل چنین استدلال می‌کنند که در دموکراسی اکثریت سیاسی حق دارد تا عقاید اخلاقی را در قانون تجسم ببخشد. به همین سان استدلال علیه قوانین ضد سقط جنین و ضد هم‌جنس‌گرایی دو شکل مختلف دارد: برخی معتقدند که این قوانین ناعادلانه است، زیرا اعمالی را ممنوع می‌کند که به‌لحاظ اخلاقی مجاز است؛ و برخی دیگر بدون ارجاع به جایگاه اخلاقی این اعمال چنین استدلال می‌کنند که افراد حق دارند تا خودشان انتخاب کنند که مرتکب چنین اعمالی بشوند یا نه (ibid.: 122).

این دو شیوه استدلال را می‌توان استدلال ساده و استدلال پیچیده نامید. نگرش ساده معتقد است که عادلانه‌بودن قوانین به ارزش اخلاقی رفتاری که آن را ممنوع یا از آن محافظت می‌کند بستگی دارد. نگرش پیچیده معتقد است که عادلانه‌بودن چنین قوانینی به قضاوت محتوایی اخلاقی درباره رفتارهای موردبحث وابسته نیست، بلکه مبتنی بر نظریه‌ عام‌تری است درباره حق حکومت اکثریت و حقوق افراد، دموکراسی ازیک‌سو و آزادی ازسوی دیگر. به بیان دیگر، استدلال برخی به داوری افراد معطوف به به رسمیت شناختن حوزه خصوصی و فردگرایی در مکتب لیبرالیسم بازمی‌گردد.

سندل در این مقاله می‌خواهد درستی دیدگاه ساده را نشان دهد. او استدلالش را به این شکل صورت‌بندی می‌کند: عادلانه‌بودن (یا ناعادلانه‌بودن) قوانین علیه سقط جنین و هم‌جنس‌گرایی، حداقل تا بخشی، به اخلاقی‌بودن یا غیراخلاقی‌بودن این رفتارها وابسته است. این دیدگاهی است که نگرش پیچیده، چه در شکل اکثریت‌گرای آن [دموکراسی] و چه در شکل لیبرال آن [حقوق افراد]، رد می‌کند (ibid.: 122).

البته این مقاله تصریحی در مخالفت یا موافقت سندل با سقط جنین یا هم‌جنس‌گرایی ندارد و هدف آن است که برای توجیه موافقت یا مخالفت با سقط جنین یا هم‌جنس‌گرایی به دیدگاه ساده نیاز داریم، یعنی باید اخلاقی یا غیراخلاقی بودن آن را نشان دهیم.

کسانی که استدلال می‌کنند که حکومت باید در برابر تلقی‌های رقیب از زندگی سعادت‌مندانه بی‌طرف باشد، دلایل مختلفی برای این ادعا ارائه می‌کنند که مهم‌ترین آن‌ها این دوست: ۱. نگرش اراده‌گرایانه که معتقد است حکومت باید میان تلقی‌های رقیب از زندگی سعادت‌مندانه بی‌طرف بماند، به‌منظور احترام به ظرفیت اشخاص به‌عنوان شهروندان



آزاد یا عاملان خودمختار برای این که خودشان تلقی شان را انتخاب کنند؛ ۲. نگرش حداقلی یا عمل‌گرایانه که معتقد است از آن‌جا که افراد به شکل اجتناب‌ناپذیری درباره اخلاق و دین اختلاف دارند، حکومت باید به منظور توافق سیاسی و هم‌کاری اجتماعی این مناقشات را نادیده بگیرد (ibid.: 123).

سندل، برای این که درستی دیدگاه ساده را نشان دهد، استدلال‌های واقع‌شده میان قضات در پرونده‌های مختلف را به‌طور مبسوطی بیان می‌کند. وی در این زمینه به سیر تطور ایده حق حریم شخصی از معنای سنتی به معنای جدید می‌پردازد. به گفته وی، در حالی که حق حریم شخصی کنونی حق انجام رفتارهای معینی بدون منع حکومتی است، تقریر سنتی آن حقی است که واقعیات خاصی از زندگی شخصی را از دید عموم پنهان می‌دارد.

سندل توضیح می‌دهد که در ایالات متحده آمریکا حق حریم شخصی برای نخستین بار در سال ۱۸۹۰ در قانون مدنی و نه قانون اساسی رسمیت پیدا کرد و ربطی نیز به مسائل جنسی نداشت، بلکه متوجه اموری مثل استفاده بدون اجازه از عکس افراد در نشریات بود (ibid.: 126). نخستین باری که دیوان عالی حق حریم شخصی را در امور جنسی به کار برد در سال ۱۹۶۱ بود که یک داروساز اهل ایالت کنتیکت قانون ایالتی ممنوعیت وسایل پیش‌گیری از بارداری را به چالش کشید.

در جریان این دعوی حقوقی، دو قاضی پرونده معتقد بودند که این قانون ناقض حق حریم شخصی است و به آن رأی مخالف دادند. البته حق حریم شخصی را در معنای سنتی به کار می‌بردند، یعنی اجرای قانون منع استفاده از وسایل پیش‌گیری از بارداری مستلزم ورود پلیس به حریم شخصی زوجین است و به این سبب مجاز نیست.

چهار سال بعد، مخالفت با قانون مزبور گسترش یافت و دیوان عالی قانون ایالت کنتیکت منع استفاده از وسایل پیش‌گیری از بارداری را لغو کرد. اما توجیه این حق اراده‌گرایانه نبود، بلکه مبتنی بر قضاوت اخلاقی محتوایی بود؛ حریم شخصی که دیوان عالی از آن حمایت می‌کرد به این منظور نبود که به افراد اجازه داده شود به هر شکل که می‌خواهند زندگی جنسی شان را جهت دهند، بلکه به دلیل تأیید و حمایت از نهاد اجتماعی ازدواج بود (ibid.: 128).

تغییر بنیادی تر هفت سال بعد در پرونده آیزنشتات علیه بایرد به وجود آمد. در این پرونده مسئله ممنوعیت توزیع وسایل پیش‌گیری از بارداری و نه استفاده از آن مطرح بود. بنابراین اجرای قانون مستلزم ورود به حریم شخصی نبود (ibid.: 128-129). لغو این قانون متضمن دو نوآوری مصرح و مضمهر بود؛ نوآوری مصرح آن بود که واجدان حق حریم

شخصی از اشخاص در مقام مشارکت‌کنندگان در نهاد اجتماعی ازدواج به اشخاص در مقام افراد تغییر کرد و نوآوری ظریف‌تر آن بود که تغییری از مفهوم سستی حریم شخصی به مفهوم جدید آن صورت گرفت. به جای آن که حریم شخصی به معنای آزادی از نظارت و افشای مسائل خصوصی گرفته شود، دیوان عالی آن را به معنای محافظت از آزادی برای انجام فعالیت‌های خاصی بدون منع حکومتی فهم کرد.

یک سال بعد دیوان عالی این معنای جدید از حریم شخصی را در لغو قانونی علیه سقط جنین بسط داد که شامل تصمیم زن در این خصوص که به بارداری‌اش خاتمه دهد یا نه نیز می‌شد.

مبنای اراده‌گرایانه برای این مفهوم جدید از حریم شخصی نخستین بار در لغو قانونی در نیویورک که فروش وسایل پیش‌گیری از بارداری را به افراد زیر شانزده سال ممنوع می‌کرد بیان صریح خود را یافت. سندل می‌گوید: «برای نخستین بار دیوان عالی از اصطلاح خودمختاری در توصیف آنچه حریم شخصی از آن محافظت می‌کند، استفاده کرد» (ibid.: 130).

سندل سپس دلیل حداقل‌گرایانه به نفع سقط جنین را بررسی می‌کند و معتقد است که یکی از نقدهای وارده به لیبرالیسم حداقل‌گرا آن است که استدلال به نفع نادیده‌گرفتن یا در پراتنز قراردادن برخی مناقشات دینی یا اخلاقی می‌تواند تاحدودی مبتنی بر پاسخ تلویحی به آن مناقشه باشد. مثلاً هر قدر ما بیش‌تر یقین حاصل کنیم که جنین، در معنای مناسب اخلاقی، متفاوت با نوزاد است، بیش‌تر مطمئن می‌شویم که می‌توان مسئله جایگاه اخلاقی جنین را برای اهداف سیاسی نادیده گرفت.

استدلال حداقل‌گرا به نفع بی‌طرفی با مشکل دیگری نیز مواجه است؛ این که «نادیده‌گرفتن» متضمن چه چیزی است مناقشه‌آمیز است. برای حل این مناقشه باید منافع مورد بحث را ارزیابی محتوایی کرد، یا باید به تلقی خودمختار از عاملیت متوسل شد که لیبرالیسم حداقل‌گرا از آن پرهیز می‌کند.

سندل سپس استدلال اراده‌گرایانه به نفع هم‌جنس‌گرایی را بررسی می‌کند و معتقد است که چنین استدلالی نگرش‌های مغایر و ناسازگار با هم‌جنس‌گرایی را تماماً دست‌نخورده باقی می‌گذارد و این امر ثمره‌ای جز یک تساهل شکننده و نحیف برای هم‌جنس‌گرایی در پی ندارد. سندل به‌طور خلاصه معتقد است که تلاش برای نادیده‌گرفتن مسائل اخلاقی در موارد سقط جنین و هم‌جنس‌گرایی با معضلات خودش روبه‌روست و این امر نشان‌دهنده‌ی درستی

دیدگاه ساده است که عادلانه یا ناعادلانه بودن قوانین علیه سقط جنین و هم‌جنس‌گرایی می‌تواند به اخلاقی و غیراخلاقی بودن چنین اعمالی مرتبط باشد (ibid.: 141).

سندل دو مسئله‌پر مناقشه در ایالات متحده آمریکا یعنی سقط جنین و هم‌جنس‌گرایی را در کانون مباحث عینی خود در حوزه عمومی قرار می‌دهد و تلاش می‌کند نقد اخلاقی مخالفان این دو مسئله به‌ظاهر خصوصی اما کاملاً مرتبط با حوزه عمومی و پی‌آمدهای مهم اجتماعی به‌ویژه بر سلامت و استواری نظام خانواده را تشریح کند.

## ۸. نتیجه‌گیری

همان‌گونه‌که در معرفی مایکل سندل گفته شد، وی در ورود به مباحث مناقشه‌آمیز و گاه اندیشه‌برانگیز حوزه عمومی تبحر دارد. سندل، در بخشی از کتاب *فلسفه عمومی* که از آن یاد شد، دیدگاه حاکم بر فضای لیبرال را، هم از منظر سودگرایی و هم از منظر رالز، به‌چالش می‌کشد و به‌ویژه منتزع‌کردن گرایش‌ها و تمایلات آحاد جامعه را در نظریه عدالت رالز برنمی‌تابد. در بخش دیگری، با توجه به مسائل عینی و ملموس جامعه آمریکا و نقد دیدگاه‌های حاکم در دسته‌بندی‌ها و موافقت‌ها و مخالفت‌ها، دیدگاه خود را صریحاً یا تلویحاً بیان می‌کند. نکته مهم در پرسش‌هایی که سندل طرح کرده است (و به برخی از مهم‌ترین آن‌ها در بخش پایانی این نوشتار پرداخته شد) این است که اگرچه او از اخلاق و سنجه اخلاقی در تبیین و نقد دیدگاه‌های مختلف سخن می‌گوید، اما اخلاق مقصود و موردپسند وی اخلاق ناشی از اصول لیبرالیسم به‌ویژه فردگرایی و ضرورت احترام به خواست‌ها و تمایلات فردی است. البته مکتب لیبرالیسم در جامعه آمریکا، که گرایش به مذهب در آن استوارتر از اروپا است، در موافقت با رفتارهای مغایر با مذهب با دشواری‌های جدی روبه‌روست، اما اخلاق و سنجه اخلاقی مطلوب سندل عمدتاً معطوف به نظریات و دیدگاه‌های اجتماعی و نحله‌های فکری مختلف در درون نظام لیبرال آمریکا و دفاع از حوزه خصوصی و منویات و گرایش‌های افراد در جامعه در نظام فردگرا و پارادایم حاکم بر آن استوار شده است. در بررسی دو مقوله پرچالش اخیر، یعنی سقط جنین و هم‌جنس‌گرایی، سندل تلاش می‌کند اهرم اخلاق را، که ریشه در باورهای دینی و سنی آمریکا دارد، در مخالفت با این دو موضوع برجسته کند. البته، با توجه به جایگاهی که سندل برای امیال و خواست‌ها و گرایش‌های فردی در نقد نظریه عدالت رالز قائل می‌شود، نگاه هم‌دلانه وی به دو موضوع مذکور چندان بعید به نظر نمی‌رسد. در پایان، یادآوری این نکته

ضروری است که ارزیابی کتاب فلسفه عمومی سندل، که حاوی مقالات وی دربارهٔ مناسبات اخلاق و سیاست یا به تعبیر خود وی اخلاق در سیاست است، از منظر آموزه‌های لیبرال و گرایش‌های مختلف اخلاقی و دینی و پارادایم حاکم بر فضای گفتمانی حاکم بر جامعه آمریکا باید مورد توجه قرار گیرد، اما هنر اصلی سندل، که کشیدن مباحث نظری انتزاعی فلسفه سیاسی به حوزه عمومی و امر سیاسی است، نباید معقول واقع شود. نقد سندل بر کاستی‌ها و محدودیت‌های عدالت در لیبرالیسم برای تکمیل و بهبود شرایط عدالت قابل توجه است، اما سنجه اخلاقی او در ارزیابی مسائل عینی در حوزه عمومی در جامعه آمریکا مانند تحلیل وی از مسائلی مانند هم‌جنس‌گرایی و سقط جنین محل تأمل است.

### کتاب‌نامه

احمدی طباطبایی، سیدمحمد رضا (۱۳۸۶)، *روش‌شناسی در مطالعات سیاسی اسلام*، به‌کوشش علی‌اکبر علی‌خانی، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).

عنایت، حمید (۱۳۷۷)، *بنیاد فلسفه سیاسی در غرب*، تهران: زمستان.

- Avineri, S. and Avner De-Shalit (1992), *Communitarianism and Individualism*, Oxford: Oxford University Press.
- Ballamy, Richard (1999), *Contemporary Political Ideologies*, Roger Eatwell and Anthony Wright (eds.), London and New York: Pinter Press.
- Lamore, Charles (1990), "Political Theory", *Political Liberalism*, vol. 18, no. 3.
- Lock, John (2005), *Two Treatises of Government*, Peter Laslett (eds.), Cambridge: Cambridge University Press.
- Marx, Karl (1999), *Capital*, Oxford: Oxford University Press.
- Rawls, John (1991), *A Theory of Justice*, Oxford: Clarendon Press.
- Rawls, John (2005), *Political Liberalism*, New York: Columbia University Press.
- Rosen, D. Allen (1993), *Kant's Theory of Justice*, Ithaca and London: Cornell University Press.
- Sandal, Michael J. (1998), *Liberalism and the Limits of Justice*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Sandal, Michael J. (2005), *Public Philosophy: Essays on Morality in Politics*, Cambridge: Harvard University Press.
- Walzer, Michael (1983), "Philosophy and Democracy", *Political Theory*, vol. 9, no.3.